

قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



هفدهم صفر

در سایه سار نخل‌های فرات، به گنج عزت نشسته بودم،
پیرمردی با محاسنی سپید، تکیده و نابینا، همراه جوانی رشید، به کنار رود آمدند،
خواستم به قصد هم سخنی نزدشان روم،
یکباره از خودم پرسیدم؛ نکند از مخالفین باشند؟
دل به دریا زدم، سوی‌شان رفتم.
پیرمرد و جوان همراه او را شناختم.
پیرمرد، از اصحاب نبی بود و یار علی،
راوی سنت نبی بود و در هجده غزوه همراه او، و در هنگامه‌ی صفین در خدمت علی،
و مرد جوان، از اصحاب علی،
پیرمرد، جابر بن عبدالله انصاری، و مرد جوان عطیة عوفی.
با خود گفتم؛ نزدیک نرو، دور بایست،
بین که این تربیت یافته‌ی آل نبی، در زیارت حسین چه می‌کند.
جابر، تن به آب داد و غسلی کرد،
و سپس مُحَرَّم شد، همچو حاجیان که به شوق طواف کعبه رهسپار مکه می‌شوند،
همیان گشود و خود را به بوی خوش معطر کرد،
ذکر گویان به راه افتاد.
حمد خدا کرد و ثنای او را گفت، تا به قبر سالار شهیدان رسید.
لحظه‌ای ایستاد، نفسی تازه کرد،
نابینا بود، اما تو گویی می‌دانست قبر حسین در این نزدیکی است.
به عطیة گفت : دست مرا بگیر و روی قبر بگذار.
عطیة دستش را روی قبر گذاشت، جابر صیحه‌ای زد و از هوش رفت.
عطیة ترسید، دست و پایش را گم کرد،
آب مَشک را بر او پاشید،

جابر به هوش آمد،
 پیایی گفت : یاحسین! یاحسین! یاحسین!
 لحظه‌ای به انتظار ساکت ماند،
 سکوت بود و سکوت.
 صدایی نشنید،
 جابر گریست.
 گفت : حبیب من، چرا جواب دوست را نمی‌دهی؟
 دگر بار در انتظار ساکت شد،
 و سپس با خود گفت : این چه تمنّایی است جابر، حسین به خون خفته، بین سر و پیکرش جدایی افتاده.
 مویه کرد و به شدت گریست.
 عطیه کنار جابر نشست و با هم، هم ناله شدند.
 سیلاب اشک بر صورت جابر بارید،
 گفت : گواهی می‌دهم که تو فرزند بهترین پیامبران و فرزند بزرگ مومنینی،
 تو فرزند سلاله‌ی هدایت و تقوا و پنجمین از اصحاب کسایی،
 تو فرزند بزرگ نقیبان و فرزند فاطمه سیده‌ی بانوانی،
 چرا چنین نباشد، دست سیدالمرسلین ترا غذا داده و در دامن پرہیزکاران پرورش یافته‌ای،
 از پستان ایمان شیر خورده‌ای، پاک زیسته‌ای، و پاک رفته‌ای،
 و دلہای مومنین را در فراق خود اندوهگین کرده‌ای،
 سلام و رضوان خدا بر تو باد، تو بر همان طریقه رفته‌ای که برادرت یحیی شهید شد.
 سلام بر شما ارواحی که در کنار حسین نزول کرده و آرمیده‌اید.
 گواهی می‌دهم که شما نماز را بپا داشته و زکوة را ادا نموده‌اید،
 به معروف امر، از منکر نهی، و با ملحدین و کفار جهاد کرده‌اید،
 و تا هنگام مرگ در عبادت خدا بوده‌اید.
 به آن خدایی که پیامبر را به حق مبعوث کرد،
 در آنچه شما شهدا در آن وارد شدید، ما نیز شریک هستیم!
 عطیه یکبارہ سر سوی او چرخاند و لحظه‌ای به جابر خیره ماند،
 گفت : جابر! این چه حرفی است؟ ما که کاری نکرده‌ایم! اینها به خون خفته‌اند. ما چکاره‌ایم؟
 جابر گفت : از حبیبم رسول خدا شنیدم که گفت،
 هر که گروهی را دوست داشته باشد با همانان محشور می‌شود،
 و هر که عمل جماعتی را دوست داشته باشد، در عمل آنان شریک خواهد بود!

مجتبی فرآورده